

بنیاد مطالعات ایران برنامه تاریخ شفاهی

والاحضرت غلامرضا پهلوی

برنامه تاریخ شفاهی

مما حبه شونده : والا حضرت غلامرضا پهلوی

مما حبه کتنده : خانم مهناز افخمی

لندن : ۱۱ آوریل ۱۹۹۰ و ۲۱ اوت ۱۹۹۱

فهرست مندرجات مصاحبه و الاحضرت غلامرضا پهلوی

صفحه

موضوع:

خاطرات بچگی ، خاطراتی از رضا شاه ، تحصیلات اولیه مصاحبه شونده ، زندگی
در دربار در دوران رضا شاه .

۵ - ۱

خاطراتی از تبعید رضاشاه ، زندگی در تبعید ، روابط با برادران و خواهران ،
مرگ رضاشاه .

۱۳ - ۵

فعالیت‌های اجتماعی در ایران ، نقش مصاحبه شونده در ارتش با سرپرستی
سازمان تربیت بدنی ، جو سیاسی ایران پس از جنگ جهانی دوم ، وقایع ۱۳۲۸ ،
خاطراتی از انقلاب ۱۳۵۷ ، تبعید شاه ، نگاهی به سلطنت پهلوی .

۲۲ - ۱۴

سؤال : والاحضرت خیلی ممنون که لطف کردید و قبول کردید که مصاحبه کنید با پرنسسه پنیاد. می خواستم استدعا کنم که شروع کنیم با اولین خاطراتی که از زندگی کودکیتان دارید، و از محیط خانواده. از اولین چیزهایی که خاطرتان هست یادتان میآید بفرمائید.

والاحضرت غلامرضا : در ایام بچگی البته اولین چیزی که چلب نظر مرا می کرد تماسهای خودم با پدرم بود و این تماسها البته بیشتر جنبه پادشاه و اولادش بود تا احتمالاً پدر با پسر و ما درنظرمان ایشان یک قدرتی بودند قابل ستایش و در عین حال حالت احترام و آن چیزی که به انگلیسی بهش می گویند Awe . این کلمه ترجمه فارسی اش شاید خیلی مشکل باشد، در هر حال به خاطر نمی آید که لغت فارسی اش درست چه می شود، احترام توأم با یک نوع ترس بگیرییم و ایشان حقیقتاً "یک سمبلی بودند از لحاظ من بخصوص .

سؤال : شما یادتان هست که وقتی که خیلی بچه بودید چه موقع هاشی اعلیحضرت را می دیدید؟

والاحضرت غلامرضا : بله، اتفاقاً این موضوع خوبی است که سؤال کردید. برای اینکه باز یا شانس دیدن ایشان را نداشتهیم چوشکه دایم در مدرسه بودیم و اینها. البته یکدفعه در هفته را بهرطور بود، از آن موقعیکه من خاطرم هست، ایشان را می دیدیم و بتدریج وقتی که ما رفتیم به سوئیس آنجا برای سال ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۶ اروپائی بود که مطابق میشد با ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۵ خودمان بعد از آن البته شانس دیدن ایشان بیشتر می شد و یواش یواش من بهتر می توانستم ایشان را درک کنم و بالاخره یکی دو سال بعد طوری بود که ما هر روز ایشان را می دیدیم.

سؤال : دیگر بزرگ شده بودید؟ یعنی چند سالتان بود حدوداً؟

والاحضرت غلامرضا : در حدود ۱۶ یا ۱۷ سال، که میشد سالهای ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۰. آشوقت من و لرادراشم هر روز ایشان را برای شهار می دیدیم. و یک نمونه دیسپلینی (disipline) که ما آن موقع یاد گرفتیم، یا لااقل من یاد گرفتم این بود که سر ساعت حاضر شدن بود. مثلاً ایشان معتقد بودند که باید ما حضورمان موقع شهار، وقتی که ایشان وارد می شدند آنجا باشد و ما به علت بچگی یا شداشتن دیسپلین گاهی وقت ممکن بود یکی دو دقیقه دیر برسیم. ولی ایشان این موضوع را قبول شداشتند و احتمالاً ما مچپور بودیم برگردیم از سرشهار چوشکه سرساعت آنجا شبودیم. و البته این موضوع هم بود که اگر ما دو دقیقه هم زودتر از وقت می رسیدیم معائن بودیم که ایشان نمی آیدند، یعنی ایشان درست سرساعت ۱۱/۳۰ وارد شهار خوری می شدند و همان موقع برای ما قطعی بود اگر ساعتی ما درست کار می کرد. من اگر ساعت درست کار می کردم که ایشان زودتر شخوانند آمد ولی دیرترش هم ما شپاید آنجا باشیم، و این اولین درس دیسپلینی بود که ما آن موقع توانستیم کمب کنیم.

سؤال : همه خواهر و برادرها سرشهار بودند؟

والاحضرت غلامرضا : بیشتر پسرها بود و موقعی که ولیعهد وقت آن موقع ازدواج کرده بودند، البته ایشان با والاحضرت فوزیه می آمدند سر شهار و احتمالاً در تالستانها هم اغلب از خواهرانشان سرشهار می آمدند

یعنی در واقع بیشتر والاحضرت اشرف سر شمار بودند.

سوال : آنوقت اعلیحضرت هیچوقت سر شمار صحبت می کردند یا طبق رسم آن زمان بچه‌ها باید ساکت می بودند؟

والاحضرت غلامرضا : بله، البته آن موقع خیلی غیرعادی نبود که اولادها معمولاً پیشقدم نمی شدند برای صحبت. معمولاً تا ایشان سوال نمی شد جواب نمی دادند، و این رسمی بود که از سابق در ایران بود، نه فقط در مجلس سلاطین اینطور بود بلکه در مجلس هر بزرگی اینطور بود، که باید ایشان سوال می‌شد قبلاً تا آنها جواب میدادند و این رویه البته بعقیده من رویه خیلی خوبی بود که بعدها متأسفانه پیروی نشد.

سوال : اعلیحضرت خاطرتان هست مثلاً از شما سوالی کرده باشند. آیا کنجکاو می کردند راجع به درستان؟

والاحضرت غلامرضا : مناسماً بود، اینطور بعضی وقتها سوالاتی میشد که البته بموقعش جواب داده می شد.

سوال : شما شاگرد خوبی بودید مدرسه که می رفتید؟

والاحضرت غلامرضا : والله تا آنجائی که خاطر هست شاگرد پدی نبودم، ولی حتی الامکان سعی میشد هیچوقت غیبت نکنم و همیشه سر درس حاضر باشم و اینها.

سوال : چه جور مدرسه‌ای میرفتید والاحضرت؟

والاحضرت غلامرضا : دبستان نظام. قبل از رفتن به سوئیس و دوباره دبیرستان نظام بعد از مراجعت، تا سال ۱۳۲۰ که مصادف شد با اتمام کلاس دوازهم ما در دبیرستان متأسفانه بعد از آن بواسطه رفتن به جزیره موریس و افریقای جنوبی یک خللی در تدریس ما ایجاد شد، ولی در عوض ما تدریس بهتری از حضور دائمی با پدرمان داشتیم، و آن موقع بود که من پدرم را بهتر از همیشه شناختم، و ایشان هم پی به روحیات من بردند. آن موقع دیگر پروتکل زیادی در کار نبود و ما روزی چند ساعت پدرمان را می دیدیم و روز بروز به روحیه همدیگر بیشتر آشنا می شدیم و آن موقع بود که من درک کردم ایشان حقیقتاً چه مرد بزرگوار و مرد بزرگی است، و چقدر قلب انسانی داشتند. آن دیمیپلینی که داشتند و جزو زندگی‌شان بود این مانع از این نشده بود که ایشان انصافیت کامل داشته باشد، و قلب خیلی خوبی داشته باشد.

سوال : قبل از اینکه از ایران تشریف ببرند اعلیحضرت ایشان تصمیم گرفتند شما بروید مدرسه نظام یا خودتان علاقه داشتید؟

والاحضرت غلامرضا : نه تصمیم، تصمیم ایشان بود، چون ایشان خیلی علاقمند به نظام بودند میل داشتند که تمام اولادهایشان هم وارد نظام بشوند. حتی از طفولیت همان موقع که میدانشید که دبستان نظامی بود دبیرستان نظامی بود و همچنین دانشکده افیسری بود. البته چون اراده و نظر ایشان این بود من بعد از چهار سال دوری از کشور و بعد از درگذشت ایشان بمحض ورود به ایران باز آن کاریر (Career) را خواستم ادامه بدهم و وارد دانشکده افیسری شدم که آن موقع دوره‌اش دو سال بود و بعد هم افسر شدم و کاریر افیسری را شروع کردم.

سؤال : شما هیچوقت فکر کردید اگر که شاهزاده نبودید و پسر رضا شاه نبودید آیا امکان داشت یک رشته دیگرمی رفتید درس می خواندید یا کار دیگرمی کردید اصلا؟

والاحضرت غلامرضا : البته امکانش بود ولی درست نمیدانم چه ممکن بود باشد. قدر مسلم من از بچگی علاقه زیادی به مکانیک و وسائل اتومبیل و قسمت‌های مکانیک داشتم و اغلب از این بازیچه‌های کوچک می گرفتم اینها را چند دفعه باز و بسته می کردم و یکی از علائق من بود.

سؤال : ممکن بود اصلا "مهندس می شدید مثلا" فکر می کنید؟

والاحضرت غلامرضا : به احتمال قوی، آدم هرچه را دوست دارد دنبالش میرود.

سؤال : وقتی که بچه بودید، یعنی دوران کودکی‌تان شما جشنها و اعیاد را یادتان می‌آید؟ خانواده دور هم بود یا اینکه چه چوری بود؟ عید را چه چوری می گرفتید؟

والاحضرت غلامرضا : معیاد رسمی بود در گلستان که پدرم شرکت می کردند و ما اغلب از دور حاضر بودیم، چون آن موقع ما خیلی بچه بودیم. من و برادرم شاپور علیرضا که خیلی با هم نزدیک بودیم از لحاظ سنی اغلب آنجاها بودیم و نظارت به این اعیاد می کردیم که در باغ بزرگ گلستان انجام می شد، و خیلی از لحاظ ما چالب بود. ولی بعدها که از سوئیس برگشتیم خودمان شرکت می کردیم و دو سه اکازپون (occasion) پیش آمد که جشنهای فامیلی بود از جمله عروسی خواهران من بود، والاحضرت شمس و والاحضرت اشرف. آن موقع من خیلی جوان بودم سن من در حدود ۱۶ سال بود و خیلی برای ما چالب بود و یکی دو سال بعدش هم عروسی ولیعهد وقت بود که آن هم بسیار چالب بود از لحاظ اینکه پدرم به آن نظری که داشتند که همیشه کارها بموقع و با موقعیت صحیح انجام بشود. برای همین هم خواستگاری شد از خواهر پادشاه مصر که آن موقع ملک فاروق بود و پدرشان هم چند سال بود درگذشته بود و آن عروسی هم خیلی خیلی چالب بود و طنین‌انداز بود در تمام دنیا. بعد از اینکه آنها موافقت کردند ولیعهد رفتند شخصا به قاهره و مراسم نامزدی آنجا انجام شد و بعد هم برگشتند با فامیل عروس به تهران. در آنجا دیگرمی جشنهای برپا شد و مراسم عقد و ازدواج انجام شد و یکی از چالبترین جشنهای بود که من در آن سن و سال به چشم خودم دیدم.

سؤال : در جشنهای عید و اینها خانواده دور هم بطور خصوصی تر جمع می شدند؟

والاحضرت غلامرضا : البته وقتی من بزرگتر شدم و از چهار سال دوری از وطن برگشتم که مطابق با سالهای ۱۳۲۴ شمسی پیچید بود، این چشمتها بیشتر انجام میشد که چشبه خصوصی‌تر هم داشت در فامیل. البته جشن‌های کوچک بود و جشن‌های کشوری هم بود، که در آنها من شرکت می‌کردم.

سؤال : وقتی که پیچید بودید اعلیحضرت رضا شاه هیچوقت بهتان عیدی دادند، یادتان می‌آید؟

والاحضرت غلامرضا : والله مثل اینکه روزهای عید همیشه یک نیم پهلوی یا یک پهلوی به ما می‌دادند که خیلی برای ما جالب بود این موضوع. البته بعد از ایشان هم ادامه داشت که توسط برادرم این عیدی‌ها داده می‌شد.

سؤال : شما پیچید که بودید می‌توانستید بیرون بروید در شهر؟ می‌رفتید خرید؟ شیدائتم حرکتتان در شهر آزاد بود یا نه؟

والاحضرت غلامرضا : والله من وقتی که پیچید بودم دزدکی گاهی وقتها می‌رفتم به سینما. البته گاهی وقت هم با مادرم می‌رفتیم خیابان لاله‌زار و خریدهای انجام میشد، ولی اصولاً اعلیحضرت دستور داده بودند که هفته‌ای یکبار بروید به سینما به‌طور رسمی، یعنی نیمه رسمی در واقع، چون لژ مخصوص سلطنتی در سینما‌ها بود و ما هفته‌ای یک مرتبه میرفتیم آنجا به سینما.

سؤال : ولی وقتی دزدکی میرفتید، قاطی مردم میرفتید؟

والاحضرت غلامرضا : بله، و آن در سنین پائین‌تر بود، یعنی قبل از اینکه برویم به سوئیس.

سؤال : هیچوقت تشبیه شدید برای کاری؟ هیچوقت یادتان می‌آید که اعلیحضرت شما را تشبیه کرده باشند؟

والاحضرت غلامرضا : یکدفعه فقط. مثل اینکه آن موقع برادر بزرگتر ما تصادفی با اتومبیل داشت، بعد ایشان برای مدتی همه را از اتومبیل بردن برحذر داشتند و گاهی وقتها ما دزدکی اتومبیل را می‌بردیم که مورد احتمالاً سرزندن واقع می‌شدیم.

سؤال : ولی کتک و اینها خوردید؟

والاحضرت غلامرضا : هیچوقت، هیچوقت.

سؤال : آدم فکر می‌کند اعلیحضرت خیلی قوی بودند؟ ممکن است یک وقت تشبیه بکنند؟

والاحضرت غلامرضا : ایشان احتمالاً گاهی وقتی ممکن بود دعوا کنند، ولی هیچوقت اخلاق زدن نداشتند، هیچوقت.

سؤال : شما به مادران نزدیکتر بودید حتما؟

والاحضرت غلامرضا : والله بله، برای اینکه همیشه همیشه که می گویم ایشان که خوب گرفتار کارهای مملکتی بودند در نتیجه من همیشه با مادرم بودم و ایشان هم الحق آن کاری که از دستش برمیآمد برای من می کرد و از من پرستاری می کرد، و خیلی به من علاقمند بود. این بود که من هیچوقت هم زحمات مادرم را فراموش نخواهم کرد.

سؤال : با خواهر و برادرهایتان چطور بود؟ به کدامشان نزدیکتر بودید؟

والاحضرت غلامرضا : آن موقع بیشتر با خواهر و برادرهای بزرگتر از خودم در تماس بودم و خیلی بهشان علاقمند بودم و بخصوص با برادر بالاتر از سن خودم که شاپور علیرضا بود، چون من ما خیلی بهم نزدیک بود، با ایشان خیلی رابطه خوبی داشتم.

سؤال : والاحضرت علیرضا خیلی شاهزاده محبوبی بودند مثل اینکه همه خیلی خاطره خوبی از ایشان دارند. شما یادتان میآید که چه تیپ بودند؟

والاحضرت غلامرضا : در فامیل همه ایشان را دوست داشتند، همه دوست داشتند، چون بسیار درویش بود و در عین حال با منیت و هرگونه کمکی از دستش برمیآمد انجام میداد برای هرکسی که می توانست.

سؤال : بعد که این اتفاقات افتاد، مسئله جنگ پیش آمد، و مسئله ترك وطن برای اعلیحضرت، شما یادتان است با آنکه جوان بودید که چه دارد می شود؟ اتفاقاتی که می افتاد در چریانش بودید؟ یا رفتن اعلیحضرت برایتان غیر مترقبه بود؟

والاحضرت غلامرضا : والله آن جنگ هم مثل اتفاقات اخیر حالت تحمیلی داشت. یعنی احتمال سازش آذنهائی که به ما حمله کردند با ما بود، منتهی يك خورده آنها ما را غافلگیر کردند. در ۴ صبح روز سوم شهریور از شمال و از جنوب، یعنی ارتش روس و ارتش انگلیس، به ایران حمله کردند بدون اینکه حقیقتاً شراحتی بین ما و این همسایگان باشد. چرا که ما همیشه روابط خوب با اینها داشتیم و اینها فقط احتمال خیالی می گفتند که جاسوسان آلمانی در ایران مشغول فعالیتند، در صورتیکه آنها کاملاً تحت کنترل دولت ایران بودند و خود ارتش آلمان هم هنوز در خاک روسیه مشغول زد و خورد بود و هیچ خطری از لحاظ بقول آنها جاسوسهای آلمانی متوجه منافع آنها نمی شد و این بنظر من فقط يك بهانه ای بود که به ایران حمله بکنند و شاید نظرشان هم این بود که از راه ایران کمک به شوروی بشود و آنها البته اگر وارد مذاکره با دولت ایران می شدند راه عملی وجود داشت که به جنگ شکست.

سؤال : شما چه چوری خیر شدید که اعلیحضرت می خوانند از ایران تشریف ببرند؟

والاحضرت غلامرضا : برای اینکه در سوم شهریور که به ایران حمله شد طبیعتاً مملکت خیلی معشوش شد و

چشنگ چهار روزی ادامه پیدا کرد، بعد اعلیحضرت دستور ترك مخاصبه دادند ولی ایشان اصولاً تمایلی نداشتند که ایشان دیگر در مملکت بمانند، قوای روس هم همیشهطوری پیشروی می کرد بطرف تهران. بالاخره در اواخر شهریور ایشان مجبور به استعفا شدند بفتح ولیعهدشان، که ایشان در بیست و پنجم شهریور ۱۲۲۰ به مجلس رفتند و رأی اعتماد از مجلس گرفتند و بطور بی سابقه‌ای از طرف ملت استقبال شدند که حتی شایع است که اتومبیل ایشان روی دستها بلند شده بود، و این میسرمانند که مردم ایران چه علاقه‌ای به وحدت ملی دارند. برای اینکه حس کرده بودند جاشی نباید خالی بماند برای وحدت ملی چون اعلیحضرت رضا شاه استعفا کرده بودند و در نتیجه می خواستند زودتر تکلیفشان روشن شود و برای همین هم بود که خیلی از ولیعهد استقبال کردند.

سوال : شما از همان اول با اعلیحضرت رفتید سفر؟

والاحضرت غلامرضا : بله، بعد از ۲۵ شهریور ۱۲۲۰ ایشان به اصفهان رفته بودند ما قبلاً ۱۵ روز بود آنجا بودیم. بعد با ایشان راهی جنوب شدیم بطرف بندرعباس و بعد از توقف یکی دو شب در کرمان ما وارد بندر عباس شدیم. همگی فکر می کردیم داریم میرویم به آرژانتین، چون پاسپورت آرژانتین صادر شده بود برای همگی ما. از نظر کلی این بود که ما به آرژانتین برویم. بعد در روز اول و دوم مهر بود که ما سوار يك كشتی انگلیسی، که می گفتند اتنالی آمده بود به سزدیک بندر عباس، شدیم که ما را به همیشه ببرد و از آنجا با كشتی دیگر برویم به آرژانتین. و بعد از دو سه روز که رفتیم رسیدیم به بندر همیشه. آنجا ما مور انگلیسی آمد و اظهار داشت که نخیر شما نباید بروید به آرژانتین، شما باید بروید به جزیره موریس که پدرم خیلی ناراحت شدند. گفتند پس این چه جور فرمی است که به ما پاسپورت آرژانتینی میدهند و شما میآئید جلو و ما را می خوامید به جای دیگر ببرید، خیلی ناراحت شدند. ولی خوب مجبور بودند که قبول کنند و بعد از یکی دو روز با يك كشتی دیگر به اسم برما یعنی پیرمانی ما رفتیم به جزیره موریس.

سوال : شرایط زندگی توی جزیره چه جوری بود، چه جوری زندگی می کردید؟

والاحضرت غلامرضا : شرایط زندگی، چون پدرم آن موقع در واقع پدر پادشاه ایران بودند، این بود که مقامات مربوطه مجبور بودند با احترام از ایشان استقبال کنند و حتی موقعی که ایشان از كشتی پیاده می شدند يك كارد كوچك احترام گذاشته بودند و از ایشان استقبال شد. وقتی که ما پیاده شدیم ما را بردند به يك آبادی نیم ساعتی، آن بندر به اسم موکا و در آنجا منزل سمیتا" بدی نبود، باغ بزرگی بود و يك قسمتهائی را اضافه کرده بودند. اطلاقها معلوم بود که بتدریج به آنجا اضافه شده بود، مثل اینکه پیش پیشی شده بود که ایشان بروند آنجا از چند مدتی پیش. فقط متأسفانه مصادف شده بود با فصل گرمای آنجا که البته يك خورده از لحاظ ما، چون منطقه گرمسیر بود یعنی درجه ۲۰ زیر خط استوا، يك خورده گرما اذیت می کرد. وگرنه اصولاً جزیره خیلی تماشائی بود چون حالا هم آن جزیره مورد رفتن توریستها است یعنی توریستها آنجا میروند و جزیره زیبایی است.

سوال : خیلی قشنگی است. والاحضرت از آن دوران روتین (routine) زندگی خاطرتان هست چه جوری

بود وقتی که موریس بودید روزها را چه چوری می گذرانیدید.

والاحضرت غلامرضا : آن مدت ۶ ماه متأسفانه وسیله تحصیلی برای ما وجود نداشت فقط معلم سرخانه میآمد و ما زبان انگلیسی و فرانسه را تکمیل می کردیم. صبحها اغلب با معلم سر و کار داشتیم لاکل من اینطور بودم بعد بعداز ظهرها هم اغلب باهم با برادرها بخصوص با شاپور علیرضا که گفتیم باهائش نزدیکی بخصوص داشتیم به گردش می رفتیم، چون همانطور که گفتیم جزیره با صفائی بود و خوشبختانه یکی دو تا ماشین در اختیار بود. راههای خیلی با شکی داشت کاملاً مخالف با آئی که آدم امروز در شهرهای بزرگ می بیند همه چیز ده بود همه چیز سبز بود مثل اینکه آدم در یک ده بزرگی زندگی می کرد و در قسمت فوقانی جزیره خیلی تپه بود، یک شهری بود به اسم کورپیپ که روی ارتفاع بود و چون گفتیم هوا آن موقع گرم بود اغلب ما سعی می کردیم برویم به آن منطقه ای که خشک تر بود و خیلی گردشگاه خوبی بود. گاهی وقت هم به سینما می رفتیم، البته فیلمها خیلی جدید نبود ولی بالاخره بهتر از هیچ چیز بود، چون آن موقع سه تلوویزیون بود و تفریحات دیگر هم وجود نداشت. یک بندری هم بود که قبلاً گفتیم که ما آنجا پیاده شدیم به اسم پورت لوئی که بندر اصلی جزیره بود ولی از بس گرم بود و فصل بد بود ما کمتر آنجا می رفتیم، شاید این مدت ششماه دو سه مرتبه آنجا بیشتر شرفتییم. ولی ما در این آبادی که گفتیم به اسم کورپیپ که در قسمت مرتفع این جزیره بود اغلب سرکشی می کردیم و همینطور که گفتیم جزیره خیلی زیبایی بود.

سؤال : اعلیحضرت رضا شاه چه چوری وقتشان را می گذرانیدند؟

والاحضرت غلامرضا : ایشان اغلب به قدم زدن مشغول بودند و در عین حال تماس داشتند با ما ها و اغلب ما در قدم زدن با ایشان شرکت می کردیم. در آن جزیره البته مقداری اروپائی آنجا زندگی می کردند. این جزیره در درجه اول متعلق به فرانسویها بود که ولی در جنگهای ناپلئونی انگلیسها آنجا را اشغال کردند. جمعیت انگلیسی آنجا بیشتر جمعیت آدمنیستراتیو (administrative) بود، ولی جمعیت فرانسویها که بیشتر بود کمائی بودند که از قدیم از زمان فرانسویها آنجا زندگی می کردند.

سؤال : اعلیحضرت که آنها را نمی دیدند؟ یا می دیدند آدمهای محلی را؟

والاحضرت غلامرضا : بیشتر، همین مطلبی که می خواستیم بگویم این بود که مقداری هم هندی وجود داشت که آنها گاهی وقتی به دیدن پدرم می آمدند. چون هرچه بود آنها به تاریخ ایران و زندگی ایرانیها علاقمندتر بودند و خیلی علاقمند بودند که ببینند پیش پدرم.

سؤال : با والاحضرت محمود رضا صحبت کردم، که البته ایشان مدت کمتری مثل اینکه بودند، گفتند که خیلی دوست داشتند که خیرهای ایران را بشنوند، و چیزی که یادشان هست رادیو است که بچهها رادیو را میزدند که خیرهای ایران را بشنوند، شما یادتان هست؟

والاحضرت غلامرضا : همینطور است. این موضوع سه فقط در موریس انجام میشد بلکه در تمام طول مدتی که

ایشان حیات داشتند انجام میشد. شیبا اغلب رادیوهای مختلفی را می گرفتند، هم از لندن یا برلن یا حتی تهران، چون اینها همه به زبان فارسی تکلم می کردند و ایشان کاملاً در جریان روز بودند و اخبار جنگی را دنبال می کردند و میل داشتند هم زمان گرفتن رادیو اولادهایشان هم باهاشان باشند.

سوال : شما خاطرتان میآید که نصیحتی یا صحبتی چیزی به شما ایشان کرده باشند؟

والاحضرت غلامرضا : بطور کلی یادم نیست، ولی همیشه گاهی وقتی صحبتی که میشد مربوط میشد به اینکه چطور ایشان به قدرت رسیدند و چه شکلی در امر مملکت پشتکار داشتند، که البته برای ما آن اوایل این امر، بواسطه بچه بودن، پوشیده بود. ولی بعدها آشنا شدیم به این موضوع و همینطور که گفتم در اوایل صحبت هرچه می گذشت لاف من به پدرم نزدیکتر می شدم، از لحاظ طرز تفکر ایشان و علاقه ایشان به زندگی و فامیل و به مملکت.

سوال : هیچ صحبتی با ایشان یادتان هست ؟ یا صحنه‌ای که یادتان باشد که صحبتی کرده باشند راجع به مملکت یا راجع به خودشان یا راجع به زندگی چیزی خاصی یادتان میآید از صحبت‌هایشان؟

والاحضرت غلامرضا : میان چریکاتی که اتفاق افتاده بود و احتمالاً چیزهایی که شاید برای ما پوشیده بود که حالا بطور دقیق یادم نیست ولی هرچه بود خیلی قابل ستایش بود و برای ما خیلی جالب بود.

سوال : انگلیسها با اعلیحضرت خوب خیلی بد رفتار کرده بودند که باعث شده بودند صدمه بخورند؟ هیچ یادتان میآید صحبتی راجع به این کرده باشند؟

والاحضرت غلامرضا : البته بود این صحبتها همه بود و همینطور که واضح است انگلیسها اصولاً آدمهای استثمارجویی هستند، بخصوص که ایشان همینطور که گفتند ضرباتی به آنها زده بودند، که نه فقط برای این بود دشمنی با انگلیسها داشتند، بلکه برای اینکه انگلیسها کشور مستعمراتی بودند و یک کشور مستعمره‌چی فکر می کند هرکاری بکند حق دارد پس فکر می کردند آنها که هرکاری در ایران بکنند حق دارند. در صورتیکه این حرفها مخالف منافع یک کشوری بود. ایشان بعنوان یک مرد وطن پرست نمی توانستند قبول کنند که فرها " شرکت نفت ایران و انگلیس منافع ایران را نادیده بگیرد. منافع ایران که از بدو امر، از بدو قرارداد لاری، چند درصد بیشتر نبود. ایشان در اوایل ۱۹۲۰ در خوزستان شیر نفت را بمتند و مورد اعتراض رومسای شرکت نفت واقع شدند، بعد ایشان فرمودند که خوب اگر این مدت چند دقیقه یا ساعت برای شما ضررهائی داشت پس برای کشور ایران که از بدو پیدایش نفت تا حالا که بیش از ۲۰ سال بوده چقدر ضرر داشته، البته آنها پاسخی در این باره نداشتند بگویند و موضوع را در سازمان ملل که در آن موقع در ژنو بود مطرح کردند. مثل اینکه چریک صحبت بین دولتین تا ۴ و ۵ سال طول کشید. بعدها، البته رقبش بطور دقیق بنظرم نمیآید، ولی میدانم که منافع ایران به بیش از ۳۰ درصد رسید و خوب این باعث شد که بوجه مملکت بهتر بشود و با این بشود کارهایی برای مملکت انجام داد. خوب این یک قسمت قضیه بود. قسمت دوم موضوع سفر کردن ایشان به جنوب بود. از راه شیراز به بشار فارس و از آنجا از طریق کشتی به خوزستان رفتند، و با به ژانو درآوردن خزعل که آنجا می خواست برای خودش یک

کشور مستقلی به اسم خوزستان درست کند (و آن استان خوزستان در آن موقع تقریباً جدا از سلطه حکومت مرکزی بود) مملکت را حفظ کردند. ایشان کار شجاعانه‌ای که کردند این بود که اولاً آن کشتی را که سوار شدند از بنادر جنوبی فارس به خوزستان یک کشتی بود که هرآن ممکن بود غرق بشود، ولی چون وسیله دیگری وجود نداشت ایشان با آن کشتی رفتند. و بعد وقتی که رسیدند به امواز آن موقع خزعل که از ترسش بگویم صحیح تر است، رفته بود در کشتی اش در آن توی رودخانه و تفنگدارانش هم همه جا بودند. ولی پدرم تک و تنها شاید با یکی دو نفر آدم بدون هیچ نظامی حافظ رفتند آن متری که باید باشند و بعد پسر خزعل آمد به دیدنشان و استدعای عفو و پوزش کرد و بعد احتمالاً خودش شرفیاب شد. البته این جریان مربوط به قبل از به سلطت رسیدن پدرم بود. یک موضوعی که خواستم بگویم و یادم رفت این بود که در شیراز قشورل انگلیس آمد به دیدنشان و درخواست کرده بود که ایشان نروند به آن منطقه. اینطوری که در کتاب مسافرت به خوزستان نوشته می شود پدرم بسیار متغیر شدند و به او گفتند که شما در چه مقامی هستید که به من امر و نهی بکنید که این کار را بکن یا نکن و بالاخره ایشان کار خودشان را کردند و رفتند به خوزستان و در آنجا بعد از اینکه ایشان کاملاً خزعل را تحت کنترل آوردند، بعدها ارتش آمد به خوزستان و آنجا امنیت را در دست گرفت. منظور اینست که ضربه‌هایی که ایشان یادآوری می کردند (در جزیره موریس) که به انگلیسی ها وارد آوردند از این حدود بود که البته اینها همه ضربه و به مافع استعماری بود نه ضربه حقیقتاً به انگلستان. و آن موقع چون استعمار کار خیلی طبعی بود اینست که آنها خیلی موضوع را جدی گرفتند انگلیسها، و طبیعتاً حمله شهریور ۱۲۲۰ به ایران جنبه ساده‌ای نبوده، یعنی توأم بوده، بهانه‌ای بوده در واقع برای رساندن قوا به ایران یعنی رساندن مسائل کمک به روسیه، بهانه‌ای بوده که در پشت این بهانه البته منظورهای خصوصی هم بوده، وجود داشته.

سؤال : شما وقتی که راجع به پدرتان فکر می کنید چه صحنه‌ای یادتان می‌آید ایشان را چه چوری مجسم می کنید؟

والاحضرت غلامرها : همیشه در بچگی همیشه من یک تفکر من این بود که ایشان یک آدم غیر از یک پدر هستند، یعنی علاوه بر یک پادشاه یک آدم خارق‌العاده‌ای هستند که مشکل است به ایشان نزدیک شد. ولی بتدریج یعنی وقتی با هم رفتیم به جزیره موریس و بعد هم به آفریقای جنوبی من خودم را به ایشان خیلی نزدیکتر حس کردم و حقیقتاً حس می کردم که پیش پدرم هستم و بیشتر جنبه پدر و فرزندگی وجود داشت، پادشاهی نبود.

سؤال : من یک سؤال دیگر از شما داشتم راجع به والاحضرت اشرف. شما در جوانی و بچگی هم بهم نزدیک بودید یا اینکه بعدها بیشتر نزدیک شدید؟

والاحضرت غلامرها : بله، مخصوصاً یک خاطره عجیبی من از ایشان دارم و آن اینست که وقتی که ما بچه بودیم در سعدآباد میرفتیم حمام، حمام‌های خزانه دار. وقتی که همگی از جمله ولیعهد و من وارد خزانه شدیم یک مرتبه من حس کردم من ول شدم و دارم میروم طرف تون حمام. یکدفعه دیدم یک دستی مرا گرفت و این خواهرم والاحضرت اشرف بود که مرا شجات داد و گرفته من رفته بودم ته تون حمام و این کار خدائی بود که ایشان مرا دید و متوجه شد که من دارم کشیده می شوم طرف تون حمام و ایشان در واقع

شاجی من هستند، در آن موقع.

سوال : چند سالتان بود آنوقت؟

والاحضرت غلامرضا : قبل از این بود که ولیعهد تشریف ببرند به سوئیس، فکر می‌کنم ایشان در حدود ۱۰، ۱۱ سالشان بود منم در حدود ۷، ۸ سالم بود.

سوال : خیلی جالب بود. از الاحضرت اشرف چه خاطره‌ای از بچگی دارید؟ غیر از این چیز دیگر هم یادتان می‌آید؟

والاحضرت غلامرضا : والله ایشان همیشه با محبت بودند، اصولاً می‌گویم تمام برادر و خواهرهای که از من بزرگتر بودند چیز محبت به من کار دیگر نکردند و همیشه من خاطرات خوبی از ایشان دارم.

سوال : با آنکه بزرگترند الاحضرت اشرف، ولی هیچوقت شانس بازی باهمدیگر را داشتید، بچه که بودید یا در ورزش و اینها هیچوقت باهم برنامه‌ای داشتید؟

والاحضرت غلامرضا : بیه، البته فوتبال که بازی میشد دخترها شرکت نمی‌کردند، ولی اغلب توی خود کاخ مرمز یک قسمتی فوتبال بود و آنجا فوتبال بازی میشد. ولی اصولاً در زندگی خیلی با هم نزدیک بودیم، حالا چیزهای مختلف بود البته، بطور دقیق شمیدانم: سواری بود، گردش بود، اتومبیل سواری بود، سینماهای کوچک بود که توی کاخ داده می‌شد، در هر حال اکازیونهای مختلف بود که ما باهم نزدیک باشیم.

سوال : شما که خیلی بچه بودید یادتان می‌آید که ژنهای خانواده چادر سرشان می‌کردند؟

والاحضرت غلامرضا : بیه، البته. ولی خوب چون در محوطه منزل بود فکر نمی‌کنم که زیاد از چادر استفاده میشد، احتمالاً در بیرون منزل چادر بود و همیشه من از خانمهایی که منظره تابانی داشتند توی خیابانها، که پنجره قشنگی نمی‌آمد، یعنی ژنها با چادر سیاه راه می‌رفتند بهم می‌آمد و اینها ولی خوب بعد از اینکه ما وارد ایران شدیم از سال ۱۹۳۶ خوشبختانه این چادر بازی بهم خورده بود و اتمان اقلاً می‌دید که زن یک مقامی پیدا کرده در اجتماع و می‌تواند تا حدودی با مرد برابری کند.

سوال : والاحضرت اشرف هم پنجره شما خوب بعداً "خیلی اکتیو (active)" شدند توی کارهای مملکتی، توی کارهای اجتماعی، و اینها، جوانتر هم بودید احساس می‌کردید که ایشان یک اثری خاصی دارند یا اینکه علاقمند بودند؟ این حالت یک زن خیلی شجاع خیلی مستقلی شدند که بعداً "عیان شد در بچگی ما هیچ شانه‌ای از این نبود؟

والاحضرت غلامرضا : والله تا قبل از اینکه به سوئیس برویم نه. زیاد من متوجه نبودم، ولی بعد از اینکه برگشتیم این موضوع بیشتر روشن شد، بیشتر جالب توجه کرد.

سؤال : هیچوقت دیدید والاحضرت يك كاری كنند كه بنظر غیر عادی بیاید برای يك زن معمولی، یعنی يك چیزى باشد كه فرق كند با دیگران؟

والاحضرت غلامرها : بیه البته بنظر من ایشان از این لحاظ خیلی چالپ بودند. كارهای اکتیو داشتند در آن موقع كه اغلب زنها خیلی اجتماعى نبودند و بیشتر به خانه داری می پرداختند. ایشان شاید اولین زنی بودند كه كارهای اجتماعى را در ایران شروع كردند. البته پدرم خیلی علاقمند بودند كه دخترهایشان قابل نموده و خیلی اجتماعى باشند، و البته والاحضرت شمس هم گویا كارهای شیر و خورشید سرخ را انجام می دادند، آنهم كار اجتماعى بود البته. شاید این خانمها اولین خانمهایی بودند كه كارهای اجتماعى را شروع كردند.

سؤال : شما هیچ مطلب دیگری هست كه راجع به اعلیحضرت رضا شاه اضافه كنید یا راجع به والاحضرت یا راجع به اعلیحضرت فقید.

والاحضرت غلامرها : بیه بعد از موریس. ما ۶ ماه در موریس ماندیم. بعد از اینکه ژاپنی ها حمله كردند به پیرل هاربر (Pearl Harbor) و سنگاپور، مقامات مربوطه حس كردند كه شاید وجود ما در جزیره موریس قابل بحث باشد، این بود كه با تقاضای پدرم كه همیشه میل داشتند از آن جزیره بواسطه شم زیادش به جای خشك تری بروند موافقت كردند و ما در اواخر آوریل ۱۹۴۲ رمسپار بندر دوربان (Durban) در افریقای جنوبی شدیم و در ۲۴ آوریل ۱۹۴۲ وارد بندر دوربان شدیم. به مدت بیکماه در آنجا در يك خانه كمپتا" خوبی منزل داشتیم ولی مقصد کلی ما ژوهانسبورگ بود كه يك شهر خوش آب و هوایی بود با زمستانهای خشك و آفتابی و تابستانهای كه كمپتا" بارندگی داشت. ولی چون آنجا ۱۸۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع داشت این بود كه نمی ایجاد نمی كرد، یعنی تابستانهایش مطبوع بود و بواسطه بارندگی همیشه خنك بود و زمستانهایش آفتابی بود. در نتیجه زمستانهایش سرد نبود و خیلی شهر خوبی بود از لحاظ جوی. آن اوائل امر ما يك دو ماهی در هتل بودیم بعد هم رفتیم به دو تا ویلائی كه در منطقه خیلی خوبی نبودند به اسم لئرهاتن و این دو ویلا از هم مجزا بودند در نتیجه آن محیط فامیلی را درست بوجود نمی آورد. خوشبختانه بعد از چند ماهی ما توانستیم برویم به يك ویلاى خیلی خوبی كه در قسمت مرتفعی بود کنار خیابان پوث (Both) آوشیو كه میرفت بهطرف پرتوریا (Pretoria) منطقه به اسم ماونتن ویو (Mountain view) بود و خیلی چالپ و خوب بود كه بعدها دولت ایران آنجا را خرید بعنوان موزه خواستند نگهدارند و بقیه مدتی كه ایشان حیات داشتند كه پیش از نصف مدتی كه ما در آنجا بودیم بشمار میرفت آنجا بودیم. خیلی جای مناسب خوبی بود كه خواهران من در سال ۱۹۴۲ والاحضرت اشرف و در سال ۱۹۴۴ والاحضرت شمس آنجا آمدند كه آمدشان مصادف با درگذشت پدرم شد و خوب از يك لحاظ این بود كه ایشان حضور داشتند البته موقع این اتفاق و در مراسم. البته ایشان در آنجا بطور امانت نگهداشته شدند و بعداً ایشان توسط كشتی مخصوص به قاهره فرستاده شدند، كه در قاهره بطور موقت نگهداشته بشوند و یادم میآید كه یکی دو ماه بعدش هم ما همگی از افریقای جنوبی آمدیم به قاهره. و بعد آنوقت بعضی ها رفتند به آمریکا، بعد مثلاً" شاپور علیزها رفت به فرانسه كه در ارتش فرانسه باشد و ماها بقیه رفتیم به آمریکا برای تحصیل.

سؤال : والاحضرت شمس وقتی که آمدند به افریقای جنوبی مصادف شد با فوت اعلیحضرت، اعلیحضرت رضا شاه والاحضرت شمس را خیلی دوست داشتند مثل اینکه؟

والاحضرت غلامرها : همینطور است ، چونکه شاید اولاد اولی بود. یعنی از علیاحضرت ملکه مادر اولاد اولی بودند شاید بواسطه بزرگتریشان بود یا هرچه، در هر حال. والاحضرت شمس خیلی علاقمند بودند به پدرشان.

سؤال : فوت اعلیحضرت رضا شاه خاطرتان هست؟

والاحضرت غلامرها : بله، ایشان یکماه قبل از این اتفاق يك حالت ناراحتی قلبی پیدا کردند که خوشبختانه بعد از مدت کوتاهی مرتفع شد.

سؤال : خیلی مستون.

شروع نوار ۲ آ

والاحضرت غلامرها : بعد از فوت پدرم ما در حدود يك ماهی در افریقای جنوبی ماندیم. بعد همانطور که ذکر شد پدرم با کشتی از بندر به طرف قاهره رهسپار شدند. ما برای اولین دفعه سوار يك هواپیمای دریائی شدیم، در واقع سیبلن و خیلی سفر جالبی بود، چون سفر ما که قصدش قاهره بود، سه شب و چهار روز طول کشید، و تمام طول افریقا را حرکت کردیم و در جاهای مختلف هواپیما فرود میآمد. بخاطرم هست که شب دوم بود که رفتیم به دریاچه ویکتوریا در آنجا هواپیما فرود آمد، شب سوم در روی رود نیل در طوم آمد پائین که خیلی جالب بود، و حتی در موقع پرواز از کنار کوه کلیمانجارو گذشتیم که بلندترین کوه افریقائی است و بعد در صحراها هواپیماها پائین میآمد و شکارها و حیوانات وحشی دیده می شدند. بسیار جالب بود، بالاخره شب چهارم روی رود نیل هواپیما فرود آمد و ما برای اولین دفعه وارد شهر قاهره شدیم و عجیب این شهر برای من خاطره دارد، چونکه در درجه اول صحنه ورود چنازه پدرم به آن شهر که با تشریفات البته انجام شد و در مسجد به امانت سپرده شد در یادم هست و باز در ۱۹۵۰ مسیحی باز ما رفتیم به آن شهر برای اینکه چنازه را برگردانیم به تهران. بعدها دوبرتبه باز اعلیحضرت فقید محمد رضا شاه دوران کسالت را در آنجا گذراندند و باز ایشان در حال حاضر در آنجا به خاک سپرده شده‌اند. در هر حال، من عمیقاً از پذیرائی که مردم مصر نسبت به فامیل ما داشتند همیشه سپاسگزار و راضی بوده‌ام. بهر حال ما ماه اکتبر و نوامبر را در قاهره گذرانیم در این مدت همانطور که گفتم مراسم خاکسپاری پدرم انجام شد، و ماه اول یادم میآید خیلی گرم بود آنجا. سال عقب افتاده بود، ولی بتدریج هوا خوب شد و بالاخره در اواخر همانسال، سال ۱۹۴۴، با همگی عازم امریکا شدیم برای تحصیل.

سؤال : آن موقع کی ها بودند باهاتون؟

والاحضرت غلامرها : آن موقع فامیل همه آمدند مادر من و عده‌ای از فامیلها آمدند بنیدن ما، برای اینکه

من مادرم را چهار سال بعد شديده بودم، يعنى در واقع سه سال، بعد از اينكه رفتيم امريكا. البته من در آنجا مدت طولانى نبودم و بعد برگشتم به ايران. ولى در قاهره خيلى ها بودند، والاحضرت شمس آمده بودند، والاحضرت اشرف آمده بودند، و آن موقع آقای چم سفير بود در قاهره، خوب چم چون حالت فاميلي هم داشت، زيرا كه پسرش داماد ما بود اين بود كه يك محيط گرمى و خوبى در آنجا داشتيم با وجود اينكه ما عزادار بوديم، ولى خوب ترتيبى شد كه تا حدودى رفع ناراحتى اعصاب ما شد، و اتفاقاً قاهره در فاصله خيلى جاي با صفائى است و اتفاقاً آن زمان هم كه هنوز ملك فاروق بود بمرايتب يك محيط گرم و بهتري بود تا زمانهاي بعد. البته ما ملك فاروق را زياد شديديم، يكي دو جمله موقع خاکسپارى پدرم، يعنى روز بعدش، آمد به محل خاکسپارى و ادای احترام كرد و با اين ترتيب يك دلچوئى براى ما بود.

سؤال : در جمله قبل فرموديد كه اعليحضرت اول يك ناراحتى ... اول يك ناراحتى قلبى داشتند و بعد خوب شد و بعد دوباره بيمارى پيش آمد و باصلاح نحوه درگذشتنشان را فرموديد در دفعه قبل.

والاحضرت غلامرها : بله، يك عارضه اى پيش آمد كه بلافاصله رفع شد و براى مدت بيكماه ايشان حالشان خيلى خوب بود و حتى راهپيمائى هرروزشان را انجام ميدادند، و هم بعد از بيكماه، اتفاقاً والاحضرت شمس هم وارد شدند، و براى آخرين بار توانستند پدرشان را ببينند، چون يكي دو شب بعدش ايشان صبح سحرگاه پدرود حيات گفتند و اولين كسى هم كه متوجه شد پيشخدمت مخصوصشان به اسم سيد محمود بود كه سالها در خدمت ايشان بود و او به ما اطلاع داد و همه ما خيلى ناراحت و آزرده شده بوديم.

سؤال : بعد كه به امريكا تشريف برده بوديد براى تحصيلاتتان آنجا بوديد؟

والاحضرت غلامرها : بله، همانطور كه گفتم من بشخصه بيكسال بيشتتر نمازدم چونكه خيلى علاقه به نظام داشتم و ورود به مدارس نظامى امريكا هم در آن موقع خيلى آسان نبود چون زمان جنگ بود و اينها احتياج زيادى به نظامى داشتند اين بود كه برگشتم به ايران و وارد دانشكده افسرى شدم ولى بعضى از برادرها ادامه دادند و تا يكي دو سال بعد در آنجا بودند.

سؤال : بعد در دانشكده افسرى محيط چطور بود؟

والاحضرت غلامرها : محيط آن موقع خيلى، يك خورده متشنج بود، يعنى، بعضى از دانشجويان توده‌اى در مدرسه رخنه كرده بودند و محيط را يك خورده متشنج كرده بودند، همينطور كه در دستگاه دولت بودند، و حتى، آن موقع، رئيس دولت كه آقای قوام‌السلطنه بودند، دو وزير بحساب كمونيست يا توده‌اى در كابينه شان بود، ولى ايشان چون شخص خيلى سياستمدارى بودند با اين حال كژدار و مريضى رفتار كردند و بعد از اينكه غائله آذربايجان يكسال بعدش خواهييد بتدريج اينها گليمشان را برچينند و رفتند.

سؤال : خود والاحضرت در مدرسه پرتامه‌ها چه بود چطورى؟

والاحضرت غلامرها: همان پرتامه‌اى كه برادرانم انجام دادند عين همان پرتامه را انجام ميدادند، آنها البته

در قسمت پیاده بودند و من چون علاقه زیادی به سوارکاری داشتم و در آفریقای جنوبی هم یکی از تفریحاتم سوارکاری بود مثل اینکه در رشته سوار رفتم و البته دوره دو ساله را گذراندم و با اختلاف چهار سال در واقع من چهار سال عقب افتاده بودم چون سابقاً در دبیرستان نظام بودم و بعد از چهار سال وارد دانشکده شدم این است که من در تمام طول خدمت نظامیم همیشه از سایر هم‌دوره های خودم چهار سال عقب بودم.

سؤال : بعد که از مدرسه خارج شدید آثوخت چه فعالیت‌هایی را دنبال می کردید؟

والاحضرت غلامرها : بعد از اینکه خارج شدم اعلیحضرت خیلی بزرگواری کردند و همان پستی که خودشان سابقاً در نظام داشتند، یعنی بازرس ویژه شاه، به من واگذار کردند، و منم هیچ دریغ در فعالیت و کوشش در این راه نکردم و تقریباً تمام ایران را من زیر پا گذاشتم، آن موقع وسایل خیلی مشکل بود، هواپیمای جت نبود، حتی هواپیمای ملخی‌اش هم تعریفی نداشت، اغلب با ترن یا اتومبیل در جاده‌های خیلی ناموار سفر می کردیم، ولی کار خودمان را انجام می دادیم، و به جزئیات کار و واحدهای کوچک، حتی گردان و گروهان رسیدگی می شد در نقاط مختلف مملکت.

سؤال : هدف چه بود بعد از این می خواستید بیشتر چه چیزهایی را بازرسی کنید؟

والاحضرت غلامرها : هدف این بود که حقایق بنظر شاهنشاه رسیده بشود، و چون من مستقیماً گزارش خودم را می دادم و دیگر از حالت بورکراتیک و سلسله مراتبی می گذشتم، در صورتی که بازرسهای معمولی مجبور بودند گزارش را به قسمت بالاتر بدهند و قسمت بالاتر از چند مرحله مجبور بود بگذرد تا بنظر اعلیحضرت برسد ولی خوشبختانه من موقعیتم طوری بود که می توانستم گزارش را مستقیماً بدهم و هیچ پروائی هم از کسی نداشتیم که بخوایم روپوشی کنم.

سؤال : و دیگر هیچ چیزی خاطرتان هست که چه مسألی را دیدید و گزارش دادید هیچکدام یادتان هست هیچ جایی بود که مشکل خاصی داشته باشد یا...؟

والاحضرت غلامرها : این کار فقط صرفاً جنبه نظامی داشت، و ما به، کارهایی بود که فقط خیلی تکنیکی بود و هیچ جنبه‌های سیاسی و اقتصادی نداشت، البته جنبه‌های استراتژیک داشت که آنها بررسی می شد و گزارش می شد.

سؤال : مشکل خاصی الان یادتان نیست که گزارش داده باشید یا مسئله خاصی؟

والاحضرت غلامرها : آن موقع دولت، یعنی در واقع ارتش، خیلی قدرت مالی نداشت، وسایل و اسلحه شان کافی نبود، یعنی هرچه بود از زمان پدرم بود، و آن موقع، يك توافقی با امریکائی‌ها بود که آنها وسایل جنگیشان، یعنی در واقع وسائلی که مورد استفاده شان دیگر نبود به ما میدادند و همچنین به سایر کشورهایی که بحساب دوستشان بودند، در نتیجه، وسایل جنگی طراز اول نبود چه از لحاظ تراپری و چه از لحاظ اسلحه ولی ما مجبور بودیم با هرچه که در دستمان بود بسازیم و البته خیلی چیزها کمبود بود همیشه

واحدها آن وسائل کافی و آن تجهیزات کافی را نداشتند معمولاً" بین ۵۰ تا ۸۰ درصد کمر سازمان بود.

سؤال : شما نوی سرهایتان وضع مملکت را خوب طبیعتاً" می دیدید یا اینکه جزء برنامه کارتان نبود خوب نوی این سالهای بعد تغییراتی اتفاق افتاده بود و اینها، مشکلات آن زمان، اول کار، چه جوری می دیدید مشکلات اصلی را؟

والاحضرت غلامرضا : منظورتان مشکلات اصلی نظامی است ؟

سؤال : هم نظامی و هم مملکتی چون بهرحال نوی سرها آنها را می دیدید.

والاحضرت غلامرضا : البته من از اول علاقه وافری به سیاست هم داشتم، یعنی روی علاقه ای که به کشور داشتم طبیعتاً" علاقه به سیاست هم پیدا می کردم، ولی کار اول من البته کار نظام بود، و همینطور که گفتم مشکلات داشتیم در امور نظامی، ولی البته به سیاست هم علاقه مند شدم زیرا آن موقع مملکت در بحران شدیدی بود، آن موقعی که من به ایران وارد شدم مملکت ما، توسط بحساب، دموکراتها اشغال شده بود، یعنی شمال آذربایجان، تمام آذربایجان در واقع اشغال و اینها شده بود و حکومت پوشالی در آنجا درست کرده بودند و درست مصادف با بحران بود که من آنجا بودم. همانطور که گفتم آقای قوام السلطنه با هوشیاری کامل و با آوردن دو وزیر کمونیست در کابینه اش توانست توافقی با روسها داشته باشد و خلاصه وعده و وعیدهای به روسها دادند و همان باعث شد که قوای روسیه پشتیبانی خودش را از آذربایجانیها، در طبقه ای از دموکراتهای آذربایجانی، بردارد، و خوشبختانه ارتش ما توانست با سهولت مناطق اشغالی را آزاد بکند. بعد اعلیحضرت هم با کمال دقت تمام خطوط راهپیمایی و ستونهای نظامی را با هواپیما بررسی می کردند، تمام مدتی که ارتش پیشروی می کرد به منطقه. من البته آن موقع هنوز در دانشکده افسری بودم و حالت اکتیو نداشتیم ولی خوب کاملاً منظره و جریان برای من روشن شده بود.

سؤال : شما آقای قوام السلطنه را خودتان ملاقات کرده بودید؟

والاحضرت غلامرضا : قوام السلطنه را در چند مرحله ملاقات کردم، مرد بسیار وزیعی بود، خیلی مودب بود، در واقع می شود گفت از رجالی بود که از گذشته باقی مانده بود و دیگر رجالی جای خودشان را به اشخاص جدید به آن فرم ندادند، ژنراسیون بعد (generation) در واقع يك مثلث تکنوکرات بودند عوض سیاستمدار، جنبه های فنی شان بیشتر از جنبه های سیاسی شان بود، و برای همین منظور بود که مملکت کمبود سیاستمدار داشت.

سؤال : از هیچ صحنه ای یا صحبتی با آقای قوام السلطنه یادتان نیست؟

والاحضرت غلامرضا : جنبه های سیاسی تغییر ولی اینکه بعنوان نظامی نمی خواستم خودم را دخالت در کار سیاسی بدهم ولی خوب بسیار آدم پخته ای بود، املاکی داشتند در شمال و اغلب سرکشی می کرد، در يك برنامه ای بود که من هم در گیلان بودم ایشان را ملاقات کردم و بیادم می آید که مادرم که همراه ما بود شدیداً"

سرما خورده بود و ایشان دکتر اقبال که یکی از وزراء اش بود مأمور کرد که فوری برود و ایشان را درمان کند و من این حرکت ایشان و ژست ایشان را هیچوقت فراموش نمی کنم.

سؤال : آنوقت بعد از آن دوران از نظر فعالیتهای خودتان چگونه پیشرفت؟

والاحضرت غلامرها : فعالیت من در واقع تا ۲۸ مرداد، صرفاً کار نظامی بود و اینها، و البته از لحاظ مالی خیلی نسبتاً در مضیقه بودم، زیرا در واقع به ما که پدرم یک پدر معمولی بود پولی نرسید و با پول آن موقع که البته زیاد هم نبود ده میلیون ریال که یک میلیون تومان باشد در اختیار ما گذاشته شده بود که با این ژندگیان را بچرخانیم ولی البته بعنوان یک پسر شاه و برادر شاه این پول تکافوی گرداندن ژندگی من نبود چوشکه اگر می خواستیم از این پول دائم برداشت کنیم پول تمام میشد لذا من بفرکر کشاورزی افتادم، چون کشاورزی علاوه بر اینکه یک عواید مختصری میدهد یک جنبه علاقمندی به وطن دارد، یعنی هر کسی که وطن خودش را دوست داشته باشد، خاک خودش را دوست داشته باشد، میل دارد در آنجا یک فعالیتی بکند. خوشبختانه با توافق اعلیحضرت نوانتم در طرف گرگان یک قطعه زمینی که متوسط هم بود یا بزرگ نبود شروع به فعالیت کشاورزی بشود که در آنجا گندم و پنبه و اینها کاشته می شد و سرگرمی خوبی بود، بیشتر از اینکه استفاده مادی داشته باشد، ولی در حال کمکی بود برای ژندگی و می شد ژندگی را یک طوری گرداند.

سؤال : در فعالیتهای اجتماعی چگونه؟

والاحضرت غلامرها : بتدریج فعالیتهای اجتماعی هم اضافه شد بدین منوال که من عهده دار کمیته المپیک مملکت شدم و خیلی مرا مشغول کرده بود علاوه بر ورزشهای داخلی فعالیتهای بینالمللی هم پیدا کردم و عضو کمیته بینالمللی المپیک شدم با این ترتیب اغلب سالها به نقاط مختلف برای شرکت در جلسه میرفتم و این خیلی برای من افتراسان بود و کارهای اجتماعی هم کم و بیش انجام داده می شد.

سؤال : در زمینه ورزش والاحضرت چه نوع ورزشهایی را نظارت می کردید یا شورائی زیر نظر والاحضرت بود یا بچه طریقی انجام می شد؟

والاحضرت غلامرها : بله، البته خوب مثلاً یک باشگاهی بود به اسم باشگاه سوارکاران که آن سوی ورزشهای دیگر بود از قبیل کشتی، بوکس، وزنه برداری، دو و میدانی، شمشیربازی، فوتبال، تنیس و اینها، ولی شخصاً خودم علاقمند بودم به سوارکاری و تنیس.

سؤال : ورزش مملکت در دورانی که شما این نقش را داشتید چه تغییراتی کرد از نظر تان؟

والاحضرت غلامرها : بنظر من و بنظر خیلی ها ورزش ترقیاتی زیادی کرد بخصوص که خود شخص اعلیحضرت خیلی علاقمند بودند به ورزش و میل داشتند که ورزش پیشرفت بکند. نتیجه اش در بازیهای آسیائی در ۱۹۷۴ معلوم شد، که ایران توانست جشن بزرگی را برگزار بکند، استادیوم ۱۰۰ هزار نفری ساخته شد.

البته استادیوم خیلی سریع جلو رفت و هر ساختمانی می پایست مدت مدیدی وقت پیدا کند که خودش را بحساب، بقول معماران می گویند که باید همین ساختمان بشیند، يك خورده باعث شد که بعضی از جاهایش عیب پیدا کند ولی درمراحل چون می خواستیم که بازیها را برای بازیهای آسیائی در واقع این ساختمانشا را انجام بدهیم، این سریع انجام شد، و يك خورده البته كنده کاری می شد، منتهی پافشاری شخص اعلیحضرت و بقیه باعث شد که بموقع انجام بشود و برای بازیها انجام بشود بطور خیلی خوبی.

سؤال : و ایران هم مثل اینکه نقش مهمی داشت در این... ورزشی ایران؟

والاحضرت غلامرضا : بآه، البته بطور دقیق یادم نیست ولی ایران توانست خیلی از مدالهای طلا و نقره را دریافت کند.

سؤال : پس از زمان ۲۸ مرداد شما ایران بودید؟

والاحضرت غلامرضا : ما بودیم و چند روز خیلی ناراحتی را گذرانیدیم، چون باور نمی شد که يك همچین عملی انجام بشود، اینطور ناچور، و چه بسا اگر این عمل انجام می شد و خود آقای مصدق شاید زیاد مسلط برکارها نبود و کار میافتاد دست يك عده ای که حقیقتاً خطرناك بودند و ممکن بود خیلی خوربیزی و ناراحتی برای مردم انجام بشود.

سؤال : شما اطلاع داشتید که اعلیحضرت ایران را ترك کردند قبل از اینکه بروند اطلاع داشتید برنامه شان را؟

والاحضرت غلامرضا : ما درست اطلاع نداشتیم ولی يك دفعه خبردار شدیم که شهر شلوغ شد بمقول معروف و ایشان هم بسمت بغداد پرواز کردند، البته ایشان در شمال ایران بودند، حقیقتاً شهر سه روز خیلی شلوغ بود، و بتدریج خوشبختانه مملکت سر و سامان گرفت و آقای زاهدی خیلی شجاعت کرد خیلی مردانگی کرد البته او ماهها بود که قائم بود ولی مشغول فعالیت بود و شاید از افسران ندری بود که می توانست مملکت را از آن بحران نجات بدهد.

سؤال : شما خودتان لایه خیلی نگران بودید آن چند روز؟

والاحضرت غلامرضا : بسیار، و حتی يك حالت ناخوشی به من دست داده بود که در واقع می شود گفت که يك شوک بود، چون مرا پآلاریزه کرده بود بطور عجیب و قریب و حالت تهوع و ناراحتی برای من ایجاد شده بود، چون هیچ انتظار يك همچین اتفاقی را نداشتیم که به این شدت انجام بشود.

سؤال : شهر بودید شما آنوقت تهران بودید؟

والاحضرت غلامرضا : نخیر ما سعدآباد بودیم.

سؤال : تماس داشتید با اعلیحضرت یا هنوز ... ؟

والاحضرت غلامرها : ذخیر اصلا" تماسی نبود و حتی می شود گفتش که چطور بعضی وقتها مردم اینطور رشک، عوض می کنند، بالاخره يك پادشاهی بودند که ایشان راضی نبودند از سیستمی که در مملکت بود و چون مملکت بحالت حکومت مطلقه یکنفری درآمده بود، آقای مصدق روی تدریسهای غلطی که از دور ورپهائیش داشت اول از همه مجلس سنا را بست، منحل کرد، بعد مجلس شورا را منحل کرد، در واقع خودش تنها بود و تمام رفتاری که انجام می شد جنبه پارلمان تر نداشت. گویا اینکه او خودش موقعی که در مجلس بود دائم صحبت از دموکراسی می کرد و حکومت پارلمانی. در صورتیکه تمام درپ اینها بسته شده بود، پس این حکومت مطلقه بود، و اعلیحضرت ناراضی بودند با این ترتیب مملکت را ترك کرده بودند.

سؤال : والاحضرتهای دیگر تهران بودند آنوقت؟

والاحضرت غلامرها : بعضی از برادرهای من بودند، مرحوم شامپور علییرضا البته رفته بودند به پاکستان برای شکار، نبودند در ایران، بقیه شان بودند، برادر کوچکتر من شامپور عبدالرها و محمود رضا مثل اینکه او هم بود احمد رضا هم بود، تقریبا" همه مثل اینکه کم و بیش در ایران بودند غیر از والاحضرت اشرف البته که ایشان همیشه در تمام دوران در خارج بودند.

سؤال : شما شگران چایى نداشتید یعنی از نظر سلامت خودتان از نظر امنیت شگران نبودید در آن زمان؟

والاحضرت غلامرها : والله بیواش بیواش داشتیم شگران می شدیم اگر این موضوع ادامه پیدا می کرد طبیعتا" خطر برای همه ماها بود که خوشبختانه زود جلوگیری گرفته شد و مملکت از گمراهی درآمد.

سؤال : این دوران آخر چه؟ دوران انقلاب اسلامی چه؟ والاحضرت متوجه بودید که چه دارد می شود کی متوجه شدید؟

والاحضرت غلامرها : والله، البته، ما درست متوجه نبودیم که در زیر کار در واقع چه اتفاقاتی میافتد، فقط این است که مملکت متشنج شده البته این تشنجات کم و بیش یکی دو سال بود انجام می شد و ما تقریبا" يك نوع عادت کرده بودیم با این جریان و من با خیال راحت در اواخر مرداد اوائل شهریور ۱۳۵۷ از مملکت آدم بیرون و تمام زندگی را همشگوری که بود گذاشتم، به هوای همیشه، آمدم بیرون، چون یکی دو تا برنامه بود در خارج می بایستی انجام می شد و روی اصل این عاری از اینکه چه اتفاقی خواهد افتاد با بچهها آمدم به خارج برای تابستان.

سؤال : شما این نشانهائی که می گیرید از این اتفاقاتی که می افتد خاطرتان هست که چه احساسی داشتید یعنی کی شگران شدید راجع به اوضاع، یا تا آخر فکر می کردید که حل خواهد شد؟

والاحضرت غلامرها : بعد از اینکه آمدم به خارج، بعد هر روز خبرهای ناچوری می شنیدیم تغییر کاپیتو

آقای آموزگار، ائتلافش به آقای شریف امامی و بعد از آن کابینه نظامی تشکیل شد برای مدت کوتاه، چپیزی که داشت همان کابینه نظامی بود، چون سوپل‌ها بنظر من آن موقع بهتر کار می کردند تا نظامی ها. خلاصه روز پروز وضع خرابتر می شد بدون اینکه ما فهمیم چرا دارد اینطور می شود دلیل اصلی چه هست و البته تمام اینها باعث نگرانی همگی بود.

سؤال : با اعلیحضرت هیچوقت صحبتش پیش آمد؟

والاحضرت غلامرضا : متأسفانه نه. برای اینکه من دیگر نتوانستم اعلیحضرت را ببینم تا موقعی که ایشان آمدند به قاهره، فقط خبر پیدا کردم که ایشان موقعی که از مکزیک رفتند به نیویورک، که ایشان هم خودشان ناراحتی هائی دارند، تازه ما فهمیدیم که ایشان بیمار هستند، آن موقع من با اعلیحضرت صحبت کردم و ایشان این موضوع را به من اطلاع دادند، بعد از آنکه ایشان از بیمارستان نیویورک خارج شدند وضع مزاحیشان روز پروز بدتر شد و آن موقع متأسفانه اختیار مملکت امریکا دست کسی بود بسیار ضعیف و ناتوان و حتی نتوانست از شاه ایران بطوریکه شاید و باید پذیرائی کند و ایشان خواست یک طوری باز از امریکا رد کند و بفرستد به جای دیگر، گویا در کشور پاناما، و ایشان بعد که دیدند وضع خیلی ناچور است و اینها، بالاخره مجبور شدند که بروند به قاهره پیش سادات یعنی تنها مردی که حقیقتاً بزرگواری و انسانیت از خودش نشان داد، معلوم نیست برای چه بچه جهت اینکه مردم از ما روی برگردان شده بودند، در صورتیکه آن موقع اعلیحضرت همیشه در ژندگیشان بسیار بزرگوار نه فقط با مردم خودشان بودند بلکه با خارجی ها همه شان کمک می کردند، صمیمی بودند، روابط خوب داشتند، حتی با شوروی، چرا این مردم اینطور ناسپاس بودند، آفرای خدا میداند و متأسفانه سیاست چپیزی است که امروزه هرکه بیشتر شیطان داشته باشد و آدمهای ناچوری باشند کارشان مثل اینکه، پیشرفتش بیشتر است، خلاصه ایشان رفتند به قاهره و بنیهایش که کاملاً روشن است چه شد.

سؤال : شما هیچوقت با اعلیحضرت بحث ها، صحبت‌های سیاسی و اجتماعی می کردید؟

والاحضرت غلامرضا : البته این کارها را می کردیم، مثلاً در این مدت بحرانی دیگر همانطور که من گفتم تماس زیادی با ایشان نداشتم من موقعی وارد قاهره شدم که ایشان تازه از ژیر عمل درآمده بودند همان عملی که حقیقتاً خیلی عمل فالتی (fatal) بود در واقع و باعث شد که دیگر بعد از آن، روز پروز حالشان بدتر بشود و در فروردین سال فرنگی، چون ما الان مدتی است در خارج هستیم، متأسفانه و با سالهای فرنگی ما صحبت می کنیم سال ۱۹۸۰ بود و در بهار ۱۹۸۰ بود و در ماه ژوئیه همان سال در تابستان همان سال اتفاق افتاده بود.

سؤال : بعد از شما در ایران قانون این بود که نمی توانستید در سیاست شرکت کنید شما اگر این نبود یعنی اگر در این موقعیت نبودید دلتان می خواست چکاره باشید، اگر اینکه پسر رضا شاه نبودید یک آدم معمولی بودید دلتان می خواست چه بکنید؟

والاحضرت غلامرضا : حالا به درست یا غلط، همانطور که گفتم، من علاقه زیادی به نظام داشتم از بدو جوانی

منتهی نظام صرفاً "یک جنبه عاطفی بود وگرنه از لحاظ اقتصادی و مالی چیزی به آدم بر نمی گرداند و همانطور که گفتیم من اصولاً هیچوقت تمولی نداشتم به آن صورت و با یک میلیون تومان آن موقعی هیچ کاری هم از پیش نمی شد برد حقوق نظامی هم که حقوقی نبود که آدم بتواند رویش بحث کند همانطور که گفتیم سیاست را دوست داشتم البته از لحاظ حرفه ای هم به کشاورزی علاقمند بودم.

سوال : ولی اگر هم به اصطلاح در خانواده سلطنتی بدبیا نیامده بودید باز همین کارها را می کردید یا مثلاً اصلاً می خواستید نماینده مجلس بشوید یا تاجر بشوید؟

والاحضرت غلامرضا : این یک چیزی است که حقیقتاً نمی شود رویش بحث کرد چون من با یک فرم دیگری بدبیا آمدم و زندگی کردم حالا اگر یک فرم دیگر بود شاید علاقه ام به چیزهای دیگر بود.

سوال : چیزی نبود که فکر کنید کاشک میشد آن کار را بکنید؟

والاحضرت غلامرضا : فکر می کردم میان کشاورزی را خیلی دوست داشتم.

سوال : والاحضرت فکر می کند که برگشت به ایران خواهید داشت یعنی یک زمانی برخواهید گشت؟

والاحضرت غلامرضا : والله ما خیلی علاقمند هستیم به وطن مان یعنی همه فامیل، منتهی باید مملکت در یک موقعیتی باشد که قابل زیست باشد، اینکه می گویند محیط زیست خیلی مهم است محیط زیست فقط برای حیوانات و امثال اینها درست نشده برای آدمیزاد هم هست، باید یک محیط سالم، آزاد، رفاه در یک کشوری باشد، که آدم بتواند درس زندگی کند، البته موضوع آب و خاک یک جنبه بخصوص خودش را دارد، ولی آن موقعی خوب است که در آن محلی که آدم بحساب میبندش است یک موقعیتی باشد که لائیل با یک کشور فیجه متعین برابری بکند و اینکه امروز ما می بینیم که کشورهای خیلی متعین هم آنطوریکه متعین می گویند نیستند ولی خوب اگر یک محیط خوبی باشد آدم پراحتی می تواند زندگی بکند.

سوال : در این زمینه پیش بینی می کنید پیش خواهد آمد یا شامیدید؟

والاحضرت غلامرضا : ما با کمال آرزو این امید را داریم و یک عده ای در ایران به خطا رفتند، یک عده ای چپگرا فکر می کنن، آمدند با خودشون را چسباندند به کمونیستها، با خودشون را چسباندند به آخوندها، و من نمی دانم اینها چه فکر می کردند، آن چیزی که ما در ایران داشتیم ممکن بود صد درصد ایده آل نباشد ولی با مقایسه با کشورهای دنیا خیلی خوب بود، اینها فکر می کردند که مثلاً چه می خواهند، می خواهند کشور کشور سوئیس بوده باشد، یا کشور خیلی متعین دنیا بوده باشد، غافل از اینکه، ما در چه محیطی بودیم، در چه جایی بودیم، چه سابقه ای داشتیم، و موقعیت جغرافیائی ما چه بود این آقایان حتی خواستند بروند با آخوندها کنار بیایند به هوای اینکه زندگی بهتری خواهند داشت، اینها فکر می کنن که اصلاً تاریخ ایران را مطالعه نکرده بودند و اگر مطالعه کرده بودند می دانستند که این آقایان از چند صد سال همینطور همیشه سنگینی شان را روی دولت وقت گذاشته بودند و کار مشکلی بود برای دولت که بتواند با اینها کنار بیاید.

بالاخره توافق آخوندها و چنخ چاپ باعث شد که آن اتفاقی که باید نمیفتند افتاد، و در واقع، حالا معلوم نیست که دست خارجی و عوامل خارجی چقدر در این کار دخالت داشته، بهرحال بحساب انقلاب اسلامی غلبان پیدا کرد و نتیجه‌اش را دیدیم که چه شد، ولی امیدواریم که در آتیه برای مردم ایران روشن شده باشد که مذهب اصولاً چیزی خوبی است بشرطی که در سیاست دخالت نکنند، یعنی احترام خودش را حفظ کند. همبیطور که در اروپا می بینیم، مذهب خوب است، آنگاه‌ای که علاقمندند به کلیسیا میروند، مذهبشان را دارند، ولی مذهب دخالتی در کار سیاست نمی کند، اگر هم در سابق می کرد نتیجه‌اش را دیدند. تا آن موقعی که دخالت به این فرم در ایران نبود، همه در خانه‌هایشان، پیش خودشان، در مساجد برای خودشان، میرفتند و نمازشان را می خواندند و دعایشان را می کردند، از روی رغبت و علاقه، حالا همه کار شده ظاهر سازی، مجبورند بیایند بیرون، در خارج ظاهر کنند به نماز و روزه و این حرفها فایده، ظاهر سازی چه هست، کار باید باطنی باشد از روی علاقه، خدا را اگر آدم دوست دارد، دوست دارد که از روی علاقه دوستش داشته باشد نه ظاهراً" بگوید خدا، یا همچنین راجع به مذهب بحث کند در صورتیکه در باطن علاقه‌ای نداشته باشد، پس برآنگاه‌ای که خدا را حقیقتاً دوست دارند، مذهب را دوست دارند، واجب است مردم را طوری هدایت کنند که مردم باطناً مذهب را دوست داشته باشند و به خدا علاقمند باشند. در ایران آتیه امیدوارم این موضوع روشن شده باشد برای همه و يك حکومت عدل و عدالت برقرار بشود، مردم تا آنجائی که ممکن است رفاه و آزادی داشته باشند و زندگی برایشان عوض جهنم بصورت بهشت درآید.

سؤال : خیلی ممنون والا حضرت يك سوال دیگر من ازتان دارم اگر لطف کنید. والا حضرت فکر می کنید که مهمترین دست آورد دوران پهلوی، دوران رضا شاه و محمد رضا شاه، چه بود یعنی يك قسمت زیادی که از کارهای زیادی که شده بنظرتان اگر خلاصه‌اش بکنید؟

والا حضرت غلامرضا : والله این برای همه آشکار است که چی ها شده در مملکت ما چه وضعی داشت قبل از روح پدرم، کشور ما حقیقتاً کشور عقب مانده‌ای بود گو اینکه شهرت مشروطیتی بوجود آمد و راه را باز کرد برای اینکه مردم بتوانند پیشرفتی انجام بدهند. ولی همبیطور که میدانییم تا چند سالی مملکت همبیطور در رکود بود و در صورتی که قرون مشروطیت همه چیز را برای مردم روشن کرده بود که چکارها می شود کرد فقط تنها در نهاد پدر من بود که بتواند این پایه گذاری را بکند و مملکت را به پیشرفت هدایت کند و مردم را هدایت کند، البته آن قانون برای يك کشوری خوب بود که مردمش تحصیل کرده و روشنفکر شده باشند، يك تعداد معدودی رفته بودند به خارج، يك چیزهایی را کسب کرده بودند، اطلاعاتی را پیدا کرده بودند، ولی در واقع از زمان ایشان بود که محصلین به خارج فرستاده شدند که با دنیای غرب متشنن آشنا بشوند، بعد تنظیم بودجه مملکت بود، وضع ارتش بود که هرکدام از سربازها دارای تفنگ مخصوص خودشان بودند و هیچکدام از این تفنگ ها بهم جور نمیآمد، پس ایشان اولین اقدامی که کردند این بود که ارتش را منظم کنند، اقتصاد مملکت را منظم کنند، تعادل بودجه بشود، صنعت مملکت به راه بیفتند، مدارس و دانشگاه و دانشگاه ایجاد بشود، راه آهن سرتاسری کشیده بشود، مردم از آن حالت عقب افتادگی جلو بیایند، راه برای ژنها باز شود، کشف حجاب در واقع این نبود که مردم چادرشان را بردارند، برای این بود که برای ژنها روشن بشود که آنها يك عناصری هستند مطابق مرد، یعنی همان حقوقی که زن دارد مرد هم دارد یا مرد دارد زن هم دارد، اینها همه کارهایی بود که برای پیشرفت يك کشوری لازم بود، البته در زمان پسرانم برای شما کاملاً روشن است چون شما در آن مدت آشنائی کامل دارید و میدانیید که چه

تحولاتی انجام شد. اگر زمان پدرم حقوق اجتماعی به ژشان داده شد، در زمان اعلیحضرت محمد رضا شاه حقوق سیاسی هم به آنها داده شد، شما بعنوان يك پانوی محترم ایرانی باید کاملاً توجه به این موضوع داشته باشید، و خوب به نظر من اگر يك خورده همه توجه کنند و در عمق کار بروند متوجه می شوند که چقدر کار برای مملکت شده، در دوران پهلوی، البته این برای این نیست که من خودم یکی از آنها هستم ولی بعنوان يك ایرانی کاملاً حق می دهم به آن نهضت.

سؤال : خیلی ممنون.

والاحضرت غلامرضا : خواهش می کنم.